

انجیرک، گیاه عجول







انجیرک، گیاه عجول

نویسنده: مهدیه صبوری شکفته

تصویرگر: انسیه صادقی

ناشر: انتشارات مسجدنا

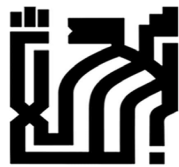
چاپ: اول، تیر ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

گروه سنی: ب و ج

قیمت: ۷۰,۰۰۰ تومان

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان‌های خراسان

انجیرک، گیاه عجول



مدیریت پژوهش مرکز رسیدگی به امور

مساجد خراسان

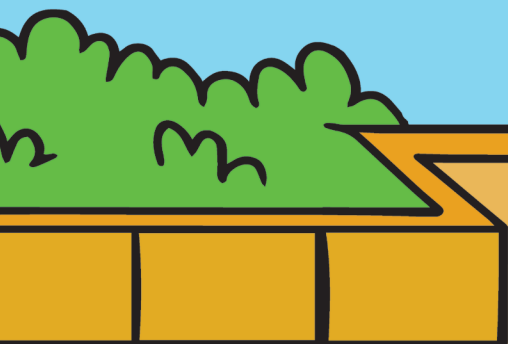
تصویرگر: انسیه صادقی

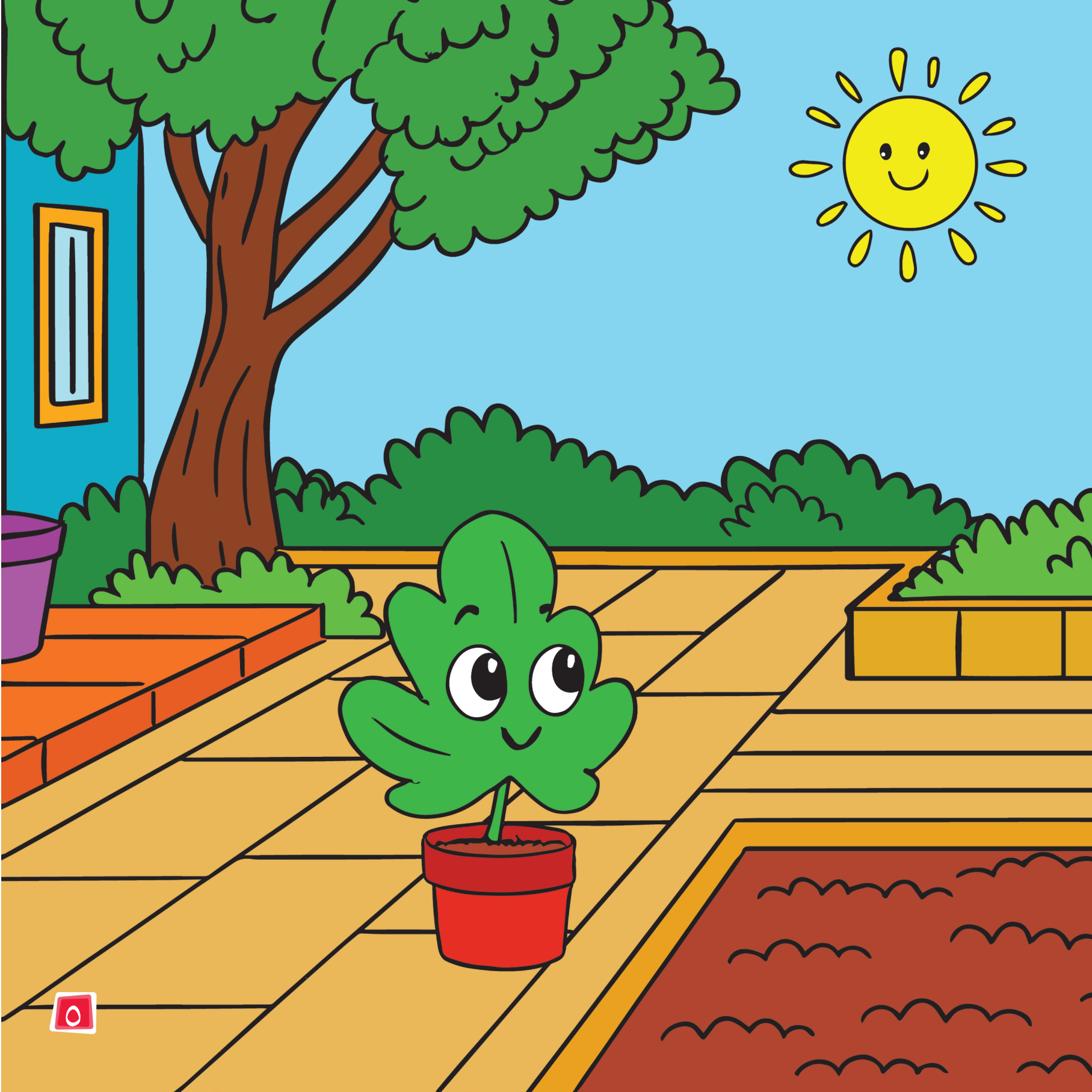
نویسنده: مهدیه صبوری شکفته

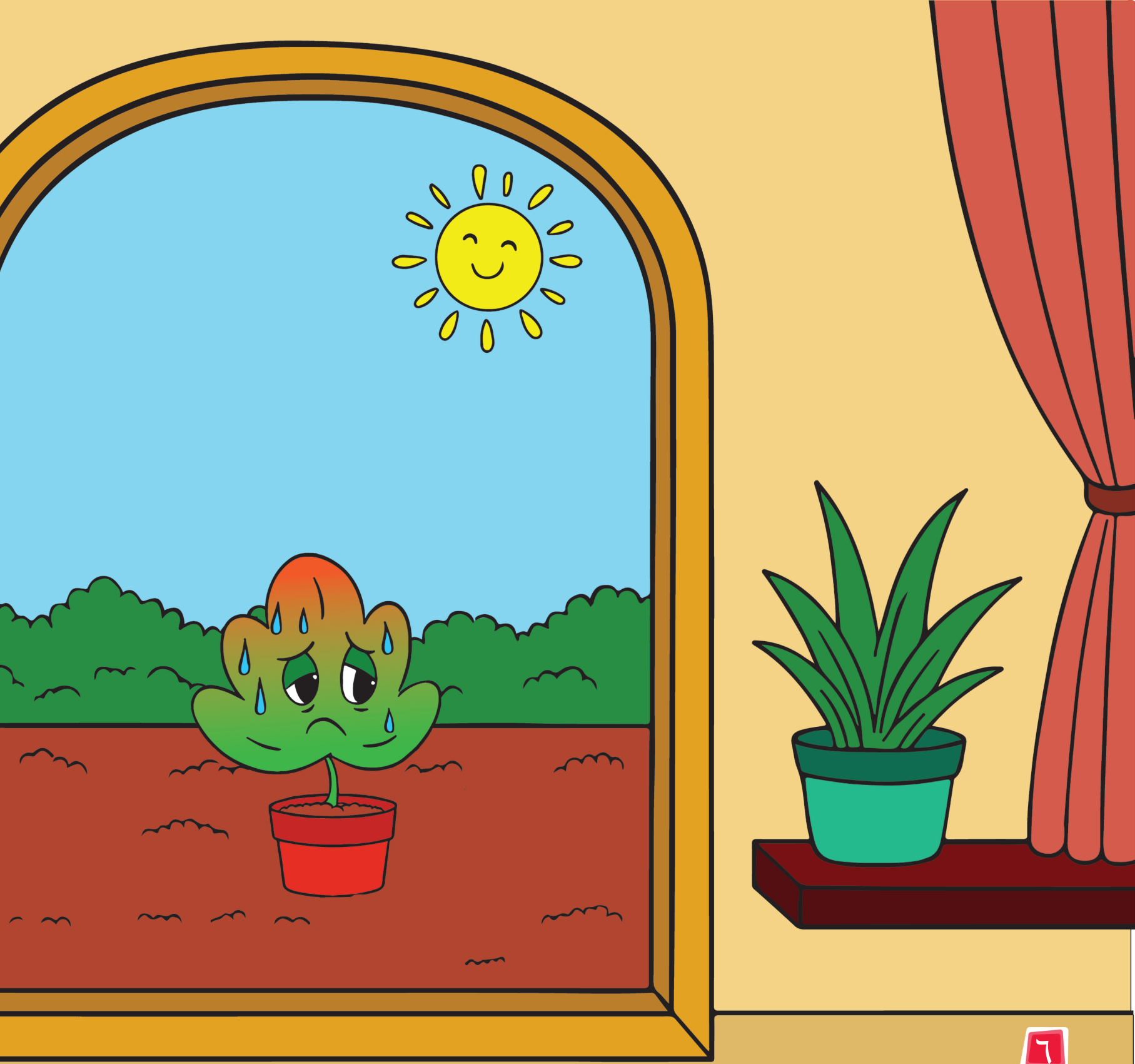
یکی بود، یکی نبود. یه برگ یکی یه دونه به شکل پنجه‌ی دست توی
یه گلدون کوچیک زندگی می‌کرد. اسمش انجیرک بود. انجیرک خیلی
حال و هوای بزرگ‌شدن داشت و واسه این آرزو عجله هم داشت! او
دلش می‌خواست هرچه زودتر ساقه دربیاره و تنه‌ی چوبی داشته باشه و
خودش یه درخت انجیر بشه.

انجیرک فکر می‌کرد اگه بتونه چیزهایی که واسه بزرگ‌شدن لازمه رو
بیشتر و بیشتر بدست بیاره میتونه زودتر بزرگ بشه.
یک روز انجیرک رو به آسمون گفت: خورشید خانوم میشه کمی بیشتر
روی من بتابی؟

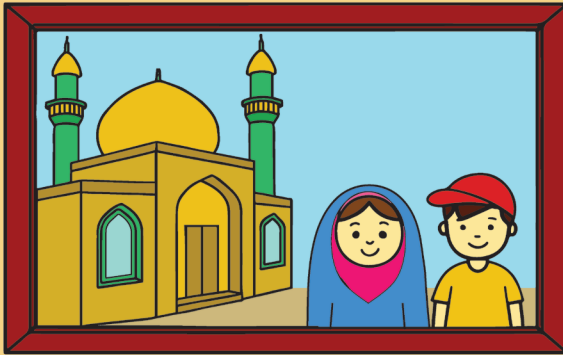
خورشید: گفت چرا انجیرکم؟







انجیرک گفت: آخه من میخوام زودتر بزرگ بشم.



خورشید گفت: اینطوری که نمیشه. تو برای بزرگ شدن نیاز به زمان داری.

ولی انجیرک بهونه گرفت و گفت: نه همین الان! من عجله دارم و اصلاً صبر ندارم!

خورشید که دید انجیرک نمیتونه صبور باشه

شروع به تابیدن کرد. بیشتر و بیشتر و بازم بیشتر.

انجیرک کمی به بدنش کش و قوسی داد. کم کم داشت عرق می کرد. یهو اونقدر گرمش شد که اطرافش آفتاب سوخته شد. انجیرک داد زد: بسه خورشید

خانم! من دارم می سوزم!

خورشید گفت: من که بهت گفتم انجیرکم. با نور بیشتر که تو بزرگ نمیشی.

باید صبور باشی. خیلی چیزا نیاز به زمان داره.

انجیرک بازم باورش نشد. کمی فکر کرد و فکر کرد و باز یادش اومد که اگر

آب بیشتر بخوره حتما زودتر بزرگ میشه. پس آرزو کرد که آب بیشتری بخوره.

اون روز صبح خانوم خونه اومد توی حیاط که به گلدون ها آب بده. وقتی بالای

سر انجیرک رسید یهو بلند گفت: ای وای غدام داره می سوزه!



پارچ آب رو زمین گذاشت و رفت. دختر کوچولو دوید توی حیاط و پارچ آب برداشت و چون نمیدونست به گل‌ها چقدر آب بده یه عالمه آب پای انجیرک ریخت. انجیرک اول خوشش اومد اما کم کم حس کرد دیگه این همه آب رو دوست نداره و داره خفه میشه. گلدون پُر از آب شده بود. انجیرک بیحال یه طرفی افتاده بود و برگ سبز قشنگش شُل و ول شده بود. خانوم خونه برگشت تو حیاط و گفت: ای دادِ بیداد. دخترم چرا این همه به گلدون آب دادی؟ میپوسه!

بعد انجیرک رو برداشت و آب اضافی گلدونش رو داخل باغچه خالی کرد و گلدونو گذاشت توی آفتاب تا زودتر خشک بشه. انجیرک کمی حالش بهتر شده بود. خورشید لبخند زد و گفت: دیدی گفتم انجیرکم، خوشگلکم؟ تو نیاز به زمان داری و باید صبور باشی. خیلی چیزا، خیلی کارا، زمان میخواد. درسته که گیاهان برای رشد به آب و خاک و نور نیاز دارن ولی معنیش این نیست که اگه اینارو بیشتر بهشون بدیم زودتر رشد کنن!

انجیرک تا حرف خورشیدو شنید یهو فکری به سرش زد. او داشت فکر میکرد اگه خاک بیشتری دریافت کنه چی؟ اگه گلدونش بزرگ و بزرگتر بشه و یا حتی جاش توی باغچه باشه چی؟





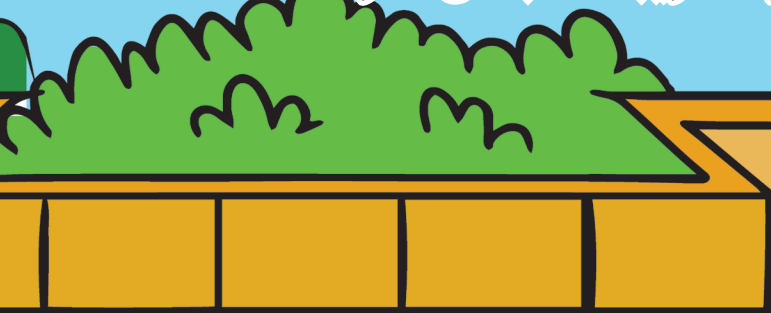
خورشید خندید و گفت میدونم داری به چی فکر میکنی! میخوای تو باغچه باشی؟

انجیرک گفت: اوهوم.

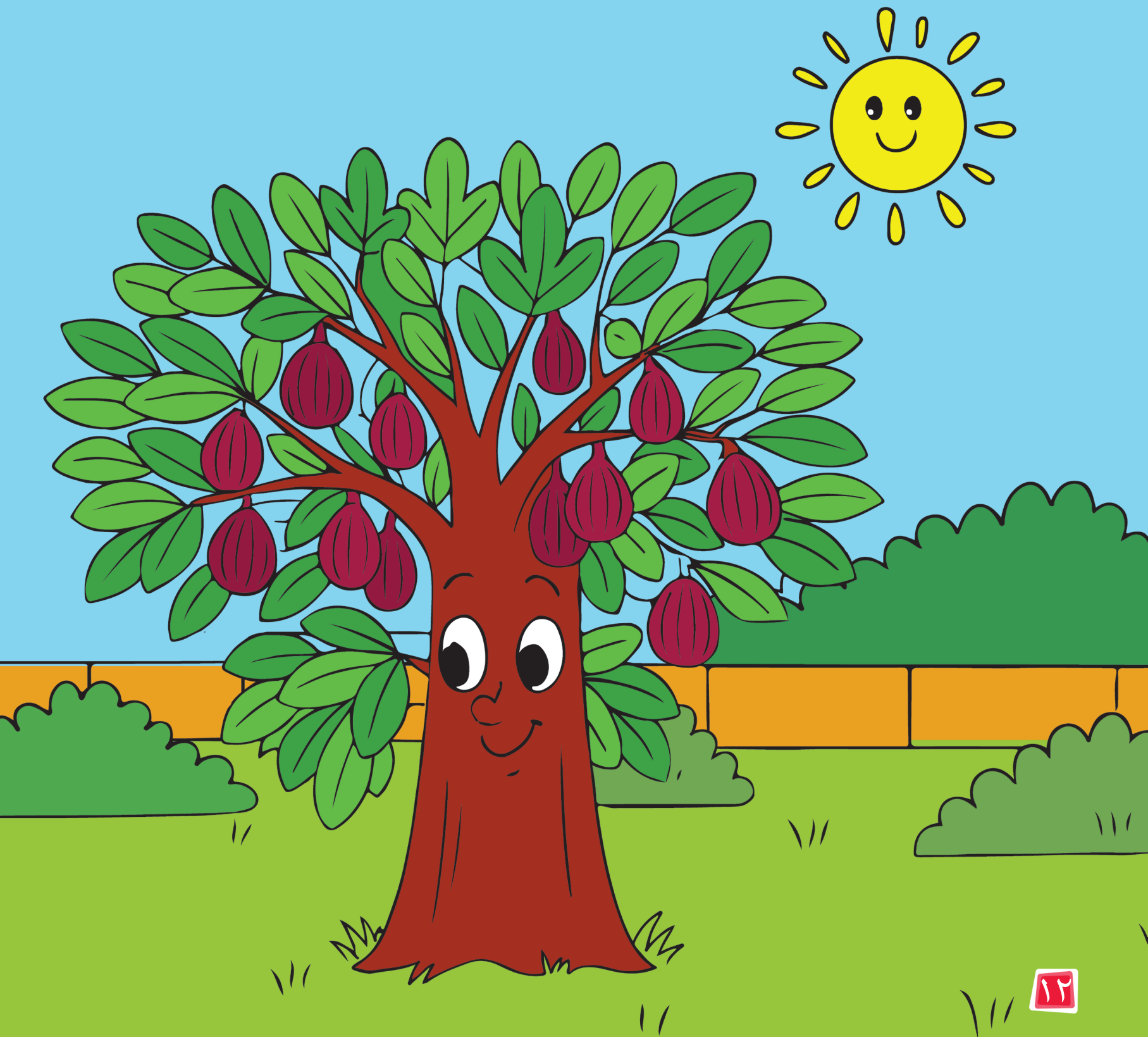
خورشید گفت: ولی مگه نمیدونی گل و گیاهان کوچک باید توی گلدون‌های کوچولو باشن تا وقتی حسابی بزرگ بشن؟ اگه تو بری توی باغچه یا جای بزرگتر از بین میری و خوراک حشراتِ خاک میشی.

انجیرک این بار به حرف‌های خورشید فکر کرد. گفت پس چیکارکنم؟

من حوصلم سر میره. خورشید گفت تو میتونی با دوستات حرف بزنی. با گل پیچک و بنفشه و شمعدونی. با اون پرنده زیبا که بالای سرته. با ماهی‌های داخل حوض.



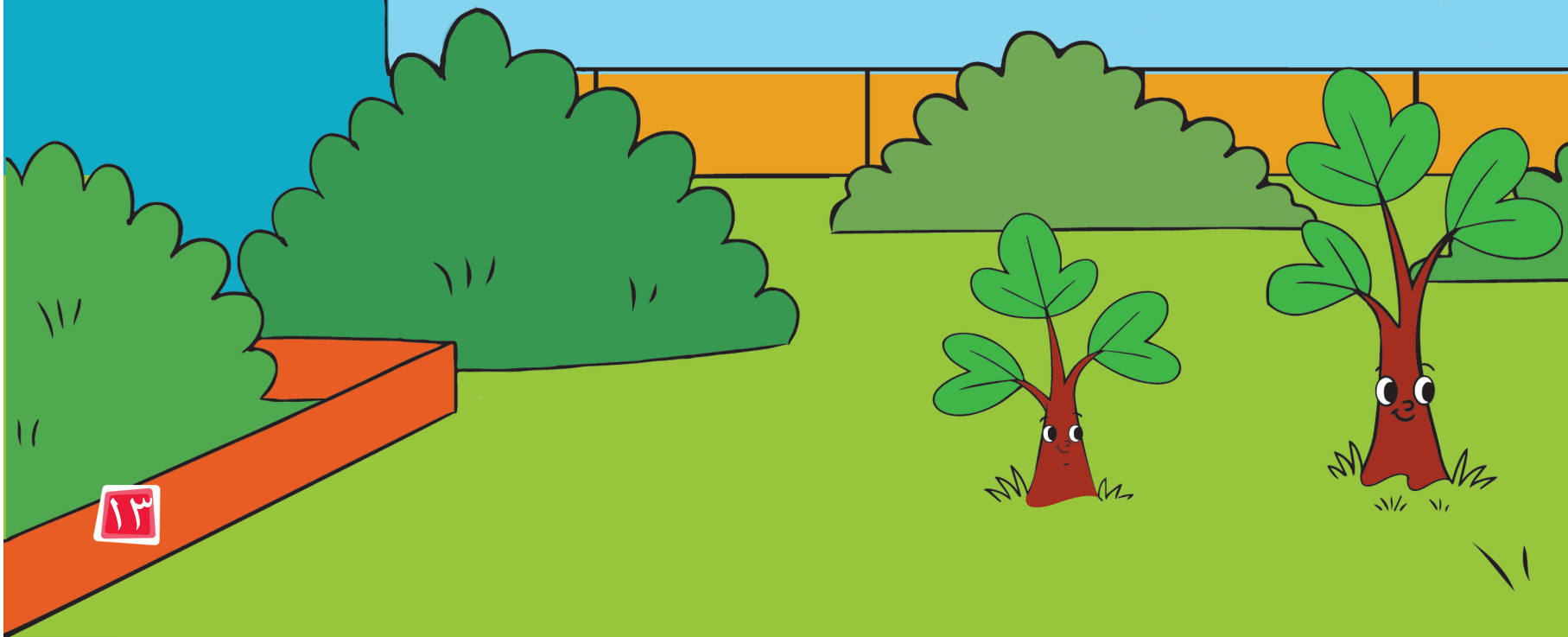
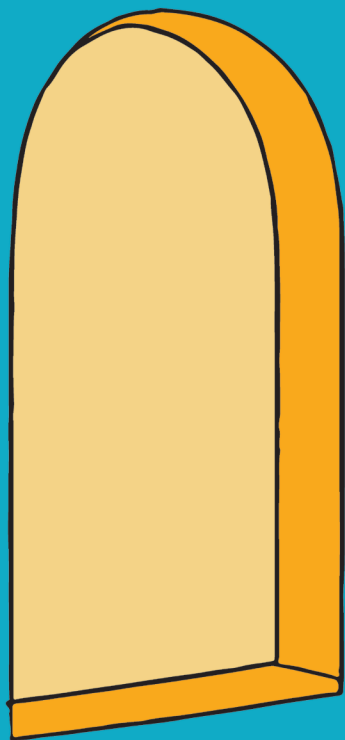


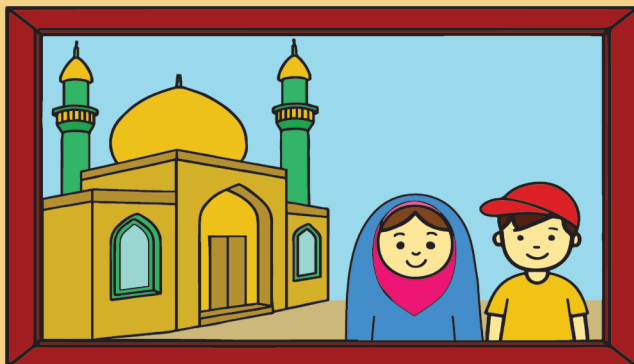


انجیرک تصمیم گرفت با دوستاش بازی کنه تا زمان زودتر بگذره. او خیلی خوشحال بود.

کم کم انجیرک بزرگ شد و انجیرک رو داخل باغچه کاشتن. زمستون از راه رسید و بعدش بهار و تابستان و پاییز. و فصل‌ها از پی هم می‌اومدن تا انجیرک ساقه‌ش محکم و چوبی شد. اون حالا خودش مادر شده بود و یک درخت قوی و تنومند انجیر بود.

بعد از مدتی میوه‌های کوچیک شیرین از شاخه‌هاش آویز شده بودن. حالا انجیرک قصه‌ی خودشو داشت برای انجیرهای کوچولوی شیطان تعریف می‌کرد.

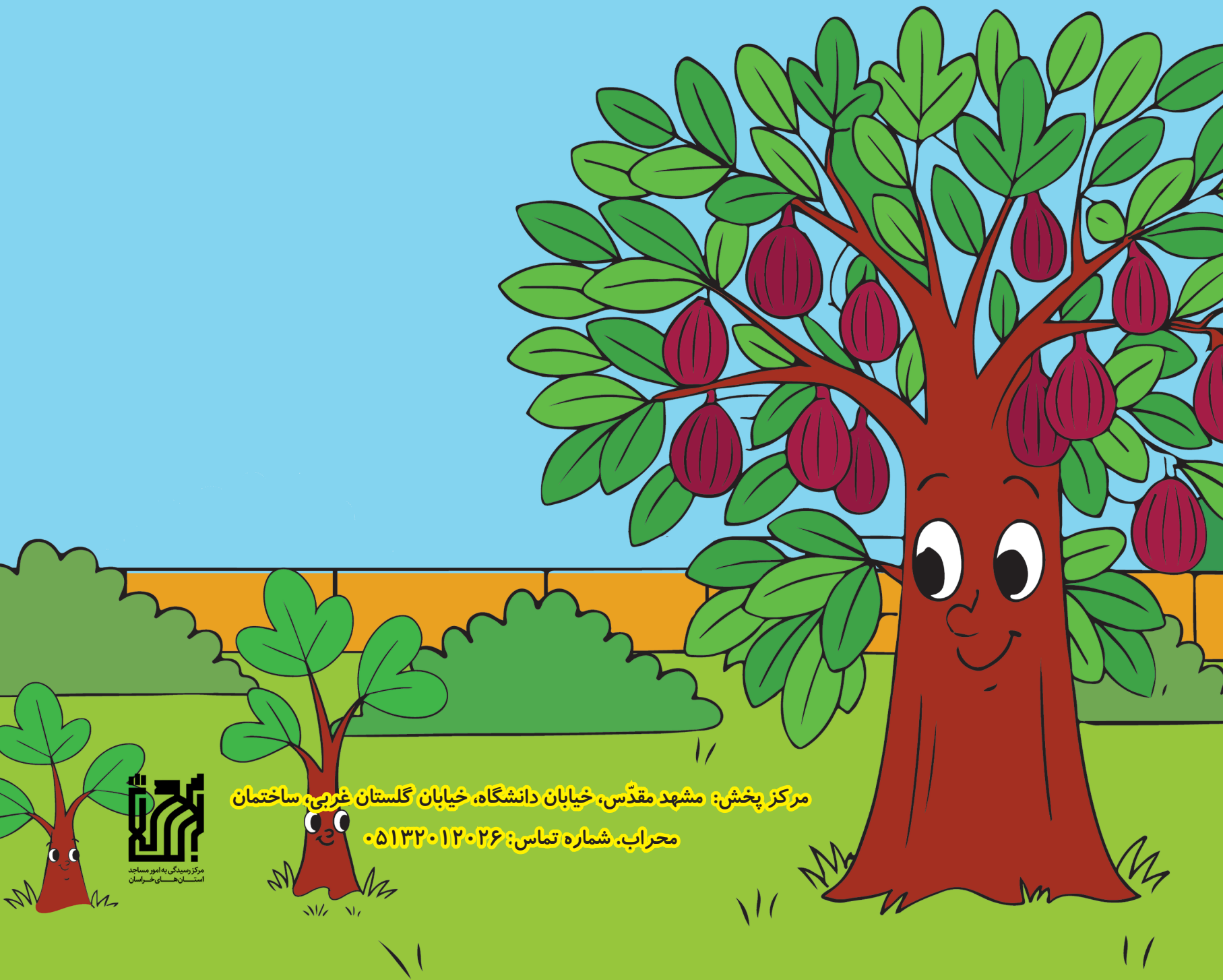




امام علی (ع):

«إِيَّاكَ وَ الْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا»
از عجله کردن در کارها دوری کن.

(تحف العقول، ح ۱۴۷)



مرکز پخش: مشهد مقدس، خیابان دانشگاه، خیابان گلستان غربی، ساختمان
محراب، شماره تماس: ۰۵۱۳۲۰۱۲۰۲۶



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان های خراسان